

## عزت در انحصار مؤمن است

همان طور که گفته شد در بسیاری از تعبیرات اسلامی تحت عنوان عزت نفس، این حالت گاهی به علو و گاهی به مناعت و احساس شرافت تعبیر شده است. در رأس اینها تعبیر خود قرآن کریم است که تعبیری حماسی است: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» عزت اختصاصاً مال خدا و پیغمبرش و مؤمنان است، یعنی مؤمن باید بداند عزت اختصاصاً در انحصار مؤمنان است، و اوست که باید عزیز باشد و عزت شایسته اوست و او شایسته عزت است. این نوعی توجه دادن به نفس است. حدیثی است نبوی که می فرماید: «اطلبوا الحوائج بغيره الأَنْفُسِ» اگر درخواست حاجتی از دیگران می کنید با عزت نفس بخواهید، یعنی برای حاجتی که دارید پیش دیگران خودتان را پست و ذلیل نکنید بلکه عزتتان را حفظ کنید و در حالی که آن را حفظ می کنید اگر حاجت و نیازی دارید آن را طرح کنید. و به عبارت دیگر نیاز خودتان را با قیمت از دست رفتن عزتتان رفع نکنید. جمله معروف نهج البلاغه ضمن خطابه ای است که حضرت علی (ع) به اصحابشان می فرماید: «الحياة في موتكم فاهرين والموت في حياتكم مقهورين» زندگی این است که بمیرید ولی پیروز باشید. مردن این است که بمانید ولی مغلوب و مقهور باشید.



استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری

## عزت توأم با حیات است

اینجا اساساً مسئله عزت و قاهریت و سیادت آنقدر ارزش والایی دارد که اصلاً زندگی بدون آن معنی ندارد، و اگر باشد مهم نیست که تن انسان روی زمین حرکت کند یا نکند و اگر نباشد، دیگر حرکت کردن روی زمین حیات نیست.

شعار معروف حضرت سیدالشهدا به همین معنی است که در روز عاشورا می گفت: «الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» مرگ از متحمل شدن ننگ بالاتر است. یا جمله دیگر ایشان: «هَبْهَاتِ مِنَّا الدَّالَّةُ» و تعبیرات دیگری که در خلال عاشورا زیاد گفتند، و هیچ مطلبی بجز این مطلب در خلال تاریخ عاشورا موج نمی زند: «إِنِّي لَأَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ الْأَبْرَمَاءُ» و جزو کلماتی که از ایشان ذکر کرده اند: «مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ» مردن با عزت از زندگی با ذلت بهتر است. تعبیر دیگری که به مطلب ما نزدیکتر است باز از ایشان است: «الصدق عِزٌّ وَالْكَذِبُ عِجْرٌ» از آن جهت انسان باید راستگو باشد که راستی عزت است برای انسان، یعنی راستی مبنای عزت قرار گرفته و دروغ گفتن عجز و ناتوانی است. در نهج البلاغه چنین آمده است: «أَزْرَى بِفُتْيِهِ مِنْ اِسْتِشْقَارِ الطَّقَعِ» یعنی

# عزت نفس

عزت نفس مسئله ای است که کمتر مورد توجه واقع شده و یا اساساً مورد توجه واقع نشده است و حال آنکه ما ریشه و مبنا و زیربنای اخلاق اسلامی را از همین جا می توانیم استنباط و استخراج کنیم، و آن نوعی بازگشت انسان به خود و متوجه کردن انسان به شرافت و کرامت ذاتی خود است.

در این بحث، نخست باید ببینیم آیا در متون اسلامی تعبیراتی که از آن مفهوم توجه دادن انسان به خود که معنای آن ادراک عظمت و اهمیت خود استنباط شود، وجود دارد یا نه؟ آیا این تعبیرات به فرض وجود با بعضی تعلیمات دیگر در اسلام که در باره نفی خود آمده است تعارض ندارد؟



فِيَانِ الْجَنَّةِ هِيَ الْمَأْوَىٰ ۗ يَا مِی فرماید: وَمَا أَرْبَىٰ نَفْسِي إِذْ التَّفَسُّرُ  
لِأَمَارَةِ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَجَمَ وَقِي ۗ

بیری نمی دارم نغمه را، همانا نفس امرکننده است به بدی، مگر آنچه رجم کرد پروردگارم. از طرفی می بینیم عُجْبُ مذموم است، مگر عجب غیر از خودبینی و خود بزرگ بینی و خود خوب بینی است، اینها با این تعبیرات چطور جور می آید؟ آیا این تناقض است یا تناقض نیست؟ انسان دارای دو خود است، یک خودی که خوب دیدن او عجب است، بزرگ دیدن او کبر است، خواستن او خود خواهی است و مذموم است، با او باید جهاد کرد، با او به چشم یک دشمن باید نگاه کرد با هواهای او باید مبارزه کرد. یک خود دیگری است که نباید آنرا عزیز داشت، باید مکرم داشت، باید محترم داشت. باید حرمت و آزادیش را حفظ کرد، باید قوت و قدرتش را حفظ کرد و آلوده به ضعفش نباید کرد. اما مگر دو خود را می توان توجیه کرد؟ آیا انسان دارای دو خود است؟ یعنی هر کس دو من دارد؟ شک ندارد که هر کسی یک من است نه دو من، و این قابل قبول نیست که بگوئیم انسان دارای تعدد شخصیت است. انسان دارای واقعا دارای دو خود نیست، پس لابد چیز دیگری است. انسان دارای دو خود به این معنا است که دارای یک خود واقعی و حقیقی و یک خود مجازی است که آن خود مجازی ناخود است. و مبارزه با نفس که ما می گوئیم در واقع مبارزه خود با ناخود است. ما یک خود داریم به عنوان خود شخصی و خود فردی، یعنی من می گویم من، آنوقتی است که خود را در برابر منهای دیگر قرار می دهیم و در واقع منهای دیگر را نفسی می کنیم. من، نه شما. این خود فردی و خود شخصی است، آنچه که برای این خود خواهی یعنی برای این شخص، در مقابل اشخاص دیگر و احيانا بر ضد اشخاص دیگر است. خود انسان هر اندازه که جنبه شخصی و فردی و جدایی با خودهای دیگر پیدا می کند مربوط به ناخود اوست، یعنی مربوط به جنبه های بدنی و تن است. ولی انسان در باطن ذات خود حقیقی دارد که اصلا حقیقت اصلی ذاتش است و اینهای دیگری که به عنوان خود احساس می کند در واقع ناخود را خود احساس می کند. آن همان چیزی است که قرآن از او به بیان «فَاذًا سَوِيَّةٌ وَنَفْعَتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»<sup>۱۶</sup> یاد کرده است، یعنی حقیقی است نه از سنخ ماده و طبیعت بلکه از سنخ ملکوت و قدرت و از سنخ عالمی دیگر است.

### انسانیت انسان:

به عبارت دیگر آن حقیقت انسانیت خود را دریافتن و شهود کردن است، آنرا وقتی انسان به او توجه می کند در می یابد به عنوان



## عزت نفس

«وَعَفْتُهُ عَلَيَّ قَدْرَ غَيْرَتِهِ»<sup>۱۷</sup> عفت هر کس برابر با اندازه غیرت او است، یعنی یک آدمی که در خود احساس غیرت کند بهر اندازه که نسبت به ناموس خود احساس غیرت کند نسبت به ناموس دیگران هم احترام قائل است به عبارت دیگر غیرت خودش اجازه نمی دهد که به ناموس دیگران تجاوز کند.

تعبیر دیگر در این زمینه کلمه حریت و آزادی و آزادگی است. امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ، فَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» بنده دیگری مباش زیرا خدا ترا آزاد آفریده است. همه اینها نوعی بازگشت و توجه به خود است. تعبیراتی هم درباره کرامت نفس است مثل: «مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَاتُهُ»<sup>۱۸</sup> آن کس که نفس خود را بزرگ احساس کند شهوات نمی تواند بر او مسلط شود. حضرت هادی (ع) می فرماید: «مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنُ شَرَّةً»<sup>۱۹</sup> بترس از آن آدمی که خودش پیش خود خوار است یعنی پیش خود احساس شرف نمی کشد. تمام اینها تعبیراتی است که نوعی توجه دادن به خود است. از طرفی در خود تعلیمات اسلامی، تعلیماتی می بینیم که آنها را بیشتر می شناسیم نه اینها را و نقطه مقابل اینها تلقی می شوند. مثلاً می گویند عزت نفس، پس با تواضع چه کنیم، مگر تواضع غیر از تذلل است؟ اگر بناست که عزت نفس خود را حفظ کنیم پس نباید متواضع باشیم. آیا این علو نفس بر ضد تواضع هست یا نه؟ در قرآن از یک طرف می فرماید: «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، ولی در جای دیگر اراده علو را مذمت می کند می فرماید: «يَلِكِ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»<sup>۲۰</sup>

### احترام نفس یا جهاد نفس

پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «اعِدِّيْ عِدْوَكَ نَفْسَكَ التِّي بَيْنَ جَنْبِكَ» نفس تو دشمن ترین دشمنان توست. پس چطور نفس در اینجا اینقدر محترم شده است، آیا همین است که باید با آن مبارزه کرد؟ کشتن نفس در احادیث نیامده و تعبیر عرفانی است. مخالفت با نفس که نص آیه قرآن است، «وَأَقَامِنِ خَافِ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَسِيَ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ»

يُنْفِى الْاَ وَنَفْسُهُ طَلُونٌ عِنْدَهُ»<sup>۱۸</sup> یعنی نفس او پیش او مورد بدگمانی است. این یک چیز است و آن چیز دیگری است که می گویند نفس خود را بشناس، نفس خودت را محترم بدان، مکرم بدان، عزیز بدان، عزتت را حفظ کن، شرافتت را حفظ کن، کرامتت را حفظ کن، حریتت را حفظ کن، این همان گوهر شریف انسانیت انسان است که یک حقیقتی است و در هر کسی این بارقه الهی وجود دارد و این است که حضرت حق فرموده: **فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوْحِي**، او از منخ عالمی است برتر از این عالم. پس میان این تلافی وجود ندارد.

محض حقیقت، چون جوهر او جوهر حقیقت است با باطلها و ضد حقیقتها و پوچها و عدمها و دروغها ناسازگار است. او چرا با راستی سازگار است؟ چون راستی حقیقت است، دروغ چون پوچی است و نیستی است و بی حقیقتی است با او ناسازگار است. به این جهت اصلاً جنسش با دروغ ناسازگار است، او از منخ قدرت و ملکوت است، پس با عجز و ضعف و زبونی ناسازگار است، از منخ علم است، با جهل ناسازگار است، از منخ نور است، با ظلمت ناسازگار است، از منخ حریت و آزادی است، چون «من» واقعی انسان آزاد است، چون از جوهر اراده است، و از جوهر حریت و آزادی است، پس با ضد آزادیها و ذلتها، با بردگی اعم از اینکه انسان بخواهد برده انسان دیگری باشد یا برده شهواتش که ناخود اوست، با آن ناسازگار است. از منخ قیداست یعنی تجرد و ماورای خاکی بودن است، با آلودگیهای خاکی و طبیعی که انسان اسیر طبیعت بخواهد باشد، ناسازگار است.

بنابراین توجه به من به عنوان فردی که الآن دارم زندگی می کنم در مقابل افراد دیگر که جنگها همه به خاطر این است یا به قول عرفا من به عنوان یک تن، و آنچه از شوون این تن است از قبیل خوردنها، خوابیدنها، شهوات جنسی و آن منی که آنرا باید تحت کنترل درآورد، به چشم یک دشمن باید نگاهش کرد که اختیار را از انسان نگیرد، به چشم یک نوکری باید به او نگاه کرد که یک وقتی چشم ارباب را غافل بیند، این معنی است که در مقابل فرد دیگر و افراد دیگر قرار می گیرد. ولی آن من که تحت عنوان عزت نفس، قوت نفس، کرامت نفس، شرافت نفس، حریت نفس از آن یاد شده، در آن دیگر من و ما وجود ندارد. او همان جوهر قدسی الهی است که هر کسی هست، و لزومی ندارد که کسی آنرا به کسی درم بدهد. هر کسی اگر به ذات خود مراجعه کند می بیند یک سلسله صفات با او متناسب است و جور می آید، و یک سلسله صفات را درون شأن خود و پست می داند، حقارت می داند، همان طور که اگر یک تابلوی نفیسی را در زباله بیندازند احساس می کند که جای این تابلو در زباله ها نیست، همین طور وقتی که خودش را آورده می بیند، آن من معناست و در مقابل معانی قرار می گیرد. این من یک فرد است و در مقابل آن افراد قرار می گیرند. این من می خواهد حساب خودش را از افراد جدا کند می گویند نکن آن من می خواهد خود را از معنایی که درون شأن اوست جدا کند می گوید بکن. پس تضادی و منافاتی میان این دو تعبیر نیست که از طرفی به ما دستور مجاهده نفس داده اند، دستور تزکیه نفس داده اند و نفس را به یک شکلی معرفی کرده اند که «وَأَجْعَلْ نَفْسَكَ عَدُوًّا مُّجَاهِدَةً» به چشم یک دشمن نگاه کن که با او مبارزه می کنی، همیشه به او بدبین باش، «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لِأَبْضِحَ وَلَا

- ۱- الجامع الصغير/ ۱۱
- ۲- نسخ البلاغه/ عطبه ۵۱
- ۳- بحار الانوار ج ۷۸ ص ۱۲۸، البیان والتبیین ج ۱۷۱/۳ چاپ دوم
- ۴- مقتل الخواری ص ۶/۲
- ۵- الهیوت/ ۶۶
- ۶- بحار الانوار ۱۱/ ۱۹۲ چاپ جدید
- ۷- حکمت، ۲ نسخ البلاغه
- ۸- حکمت، ۲ نسخ البلاغه
- ۹- حکمت، ۳۰ نسخ البلاغه
- ۱۰- سوره آل عمران آیه ۱۳۹
- ۱۱- حکمت، ۱۴
- ۱۲- حکمت، ۱۱۱
- ۱۳- تحف العقول صفحه ۵۱۲
- ۱۴- سوره قصص آیه ۸۳
- ۱۵- سوره نازعات آیه های ۱۱ و ۱۰
- ۱۶- سوره یوسف آیه ۵۱
- ۱۷- سوره حجر، آیه ۳۹
- ۱۸- نسخ البلاغه/ عطبه ۱۷۶

